

شتاب، توقف و واپس رفتن

زندگی ما ایرانی ها رشته ای ناگسستنی از شتاب، توقف و واپس رفتن است. یا آنقدر تند می رویم که مقصدمان را گم می کنیم، یا آنچنان بی حرکت می شویم که به زحمت می توان آثار حیات را در وجودمان یافت و یا بی توجه به اینکه زمان فقط به طرف جلو حرکت می کند و هر واپس رفتنی زیانبار است، رو به قهقرا می رویم. مردم ایران در گذر تاریخ از این نحوه رفتار زیان بسیار دیده اند، اما معلوم نیست چرا با وجود تجربه های تلخ، ما هرگز به سوی اعتدال قدم برداشته ایم.

در سر راه هر روزه من یک سازمان دولتی قرار دارد. در گوشه ای از فضای باز جلوی ساختمان این اداره، اتاق شیشه ای بزرگی ساخته اند که کارمندان باید به آن وارد شوند، کارت حضور بزنند و بعد از انجام این کار به محوطه باز برگردند و به آستانه عمارت اصلی برسند. صبح ها در دقایق قبل از شروع کار اداری در این محل غوغای عجیبی برپاست. کارمندان برای رسیدن به اتاق شیشه ای از هم جلو می زنند و در مواردی که صفی تشکیل می شود، لحظه به لحظه به ساعت هایشان نگاه می کنند و از دیر شدن شکوه دارند. هرکس این شتاب را ببیند، اطمینان حاصل می کند که این بزرگواران برای رسیدن به محل کارشان و انجام وظیفه، یعنی گشودن گره از کار مراجعین، بی تاب هستند، اما صحنه بعدی ماجرا نادرست بودن این تصور را ثابت می کند چون در آن سوی اتاق شیشه ای دیگر هیچ نشانی از شتاب نیست. کارمندان آرام راه می روند و اغلب می ایستند تا با هم صحبت کنند و در دست بیشتر آنها يك قرص نان هست که مسلماً "برای پذیرایی از مراجعین نیست. کارکنان این اداره مثل سازمان های دیگر، نیم ساعت اول وقت اداری را به صرف صبحانه اختصاص می دهند، بعد روزنامه می خوانند و به کمک هم جدول حل می کنند و وقتی همه این کارهای واجب انجام شدند، نگاهی به پرونده مردم می اندازند تا نواقص را متذکر شوند و احیاناً "بگویند برای گذشتن از يك خوان و رسیدن به خوان دیگر چه باید کرد!

اگر نظاره گر بی طرفی به دوره های شتاب در زندگی ما توجه کند، به این نتیجه می رسد که ما ایرانی ها مردمان متفکر و مقصدگرایی هستیم که به طور دقیق می دانیم هدفمان چیست و شتابان می رویم تا به آن برسیم

و اگر همین ناظر اوقات بی حرکتی یا واپس رفتن ما را ببیند، پیش خودش فکر خواهد کرد ما مردم توانمندی هستیم که به همه خواسته هایمان رسیده ایم و دیگر انگیزه ای برای کوشش نداریم . در صورت حقیقت داشتن هر يك از این دو فرض ، ما می توانستیم خودمان را انسان های خوشبختی بدانیم ، اما همه ما از تجربه شخصی می دانیم که نه از کوشش هایمان نتیجه متناسب به دست می آوریم و نه توقف هایمان حاکی از رسیدن به مقصد است .

سال ها پیش سازمان جهانی کار بعد از يك بررسی دامنه دار ، آمار « کار مفید » را در کشورهای مختلف منتشر کرد و سهم ایران در آن زمان بیست و هشت دقیقه در روز بود ! در سال های اخیر بررسی مشابهی از طرف پژوهشگران ایرانی در بعضی وزارت خانه ها انجام شده است که بر اساس آن حد متوسط کار مفید در حدود بیست دقیقه در روز تخمین زده شده است . این آمار در نگاه اول نادرست و حتی مغرضانه به نظر می رسند، اما اگر به عبارت « کار مفید » با دقت بیشتری بیاندیشیم، به این نتیجه می رسیم که از واقعیت دور نیستند . آمارگران سازمان جهانی کار، در بررسی خود کار مفید را فعالیتی می دانستند که انجام آن به گونه ای بر سرمایه مادی یا معنوی جامعه بیفزاید و براساس این تعریف بیشتر کارهایی که ما انجام می دهیم، فاقد ارزش مادی یا معنوی هستند . به عنوان نمونه ما قسمت قابل ملاحظه ای از وقتمان را صرف

انتقاد از اوضاع مملکت می کنیم بی آنکه به سهم خودمان در نابسامانی ها توجهی داشته باشیم و در رفع آن بکوشیم . در مشاغلی که داریم، خواه داد و ستد معمولی باشد یا درمان و یا سیاست و یا هر حرفه دیگر، روش ما رفع مسئولیت از خودمان و گذراندن وقت است و نیازی به توضیح نیست که نه دلالتی می تواند کار مفید تلقی شود، نه فرستادن بیماران برای انجام آزمایش های پرهزینه غیر لازم و نه حرف زدن، وعده پوچ دادن و بعد از بابت انجام ندادن قول ها پوزش خواستن . . .

آماري که به عرض رسیدند مسلماً نمی توانند موجب سرفرازی باشند، اما ما باید شکر کنیم که در هیچیک از آنها برای کار غیر مفید یا زیان آور نمره منفی در نظر نگرفته بودند چون اگر چنین بود، این خطر وجود داشت که میانگین به دست آمده منفی باشد ! اما صرف نظر از آنچه درباره ما می یابند و می گویند، باید از خودمان پرسیم چرا از شتاب و جنب و جوشی که در زندگی روزمره ما هست، نتیجه مطلوب حاصل نمی شود و

گاهی حتی چنین به نظر می آید که در حال واپس رفتن هستیم . ما ایرانی ها مثل مردم دیگر روزگار مقصد یا مقصدهای معینی داریم و با اطمینان می توان گفت که این مقاصد در بیشتر موارد بلندپروازانه هستند و با بی صبری دنبال می شوند . اما عیب عمده کار در اینست که ما « مقصد » را در ذهنمان با « مقصود » اشتباه می کنیم و شاید درست تر باشد اگر بگوییم که مقصد داریم ، اما بسیار به ندرت به مقصود فکر می کنیم ! مقصد ایستگاهی است که با رسیدن به آن دستیابی به هدف یا مقصود میسر می شود ولی چون در ذهن ما بین این دو تمایزی وجود ندارد ، شتابان به سوی مقصد می رویم و چون تصور درستی از هدفمان نداریم ، متوقف و سرخورده می شویم . در زندگی فردی و اجتماعی ما نمونه های بسیاری از مقصدگرایی شتابزده و بی هدف وجود دارد . مثلاً " بیشتر ما می خواهیم به هر قیمتی هست يك وسیله نقلیه شخصی داشته باشیم ، اما از این نکته غافلیم که در شرایط کنونی این وسیله مارا به هیچ جا نمی رساند و فقط زندگی را سخت تر می کند .

در زمینه فعالیت های اجتماعی هم کارهای شتابزده و بی هدف از ما بسیار سر می زند که نتیجه جز حرکت به قهقرا ندارد . اندکی پیش از نیم قرن پیش دکتر محمد مصدق موجی از ملی گرایی در اجتماع خفته ایران پدید آورد و به كمك این موج که می توان گفت تقریباً " يك تنه آنرا ایجاد کرده بود ، حکومت را در دست گرفت . مقصد او کوتاه کردن دست انگلیسی ها از نفت بود و زود به این مهم دست یافت ، اما آن گونه که وقایع بعدی نشان دادند ، صاحبان جدید قدرت درباره مقصود نهایی یعنی اداره صحیح مملکت آن طور که ضرورت داشت فکر نکرده بودند و نتیجه نهایی کار این شد که آنها به هر پیشنهادی برای به راه انداختن مجدد جریان نفت و بهره برداری از آن جواب منفی دادند و کشورهای قدرتمند جهان را علیه خودشان برانگیختند . البته دولت دکتر مصدق به پایداری و حمایت ملت متکی بود ، اما مردم کوچه و بازار که تصور می کردند هر روز سهمشان را از پول فروش نفت در خانه ها خواهند آورد ، وقتی روزگار را بر وفق مراد ندیدند ، صحنه را ترک کردند و نتیجه کار آن شد که دیدیم . اگر اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را در دوران قبل و بعد از حکومت دکتر مصدق با هم مقایسه کنیم ، در می یابیم که ناکام ماندن يك قیام ملی چه پیامد های زیانباری دارد و چگونه زمینه ساز ظلم و اختناق می شود .

با آنکه این بنده شأن خواجه شیراز را برتر از هر گونه آلودگی دنیایی می دانم ، گاهی این خیال در سرم می آید که وقتی آن حضرت فرموده است « تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد » ، گوشه چشمی به تداوم پشتیبانی مردم ایران از جنبش های اجتماعی داشته است !

هشت سال پیش مردم ایران که آگاهی سیاسی قابل ملاحظه ای کسب کرده بودند و به طور یقین دیگر خفته نبودند، انتخابات رئیس جمهور را فرصتی مناسب برای یادآوری بعضی وعده های اول انقلاب یافتند که شاید بیشتر به علت دشواری های جنگ، تحقق پیدا نکرده بودند. از آن جنبش آرام موج عظیمی برخاست، اما در طی زمان «هدف» فراموش شد و «مقصد» جای آنرا گرفت و مقصد این شد که مردم به میل خودشان يك رئیس جمهور انتخاب کنند و چون حلقه انتخاب تنگ بود و از میان چهار داوطلب مأذون، سه نفر قیافه کم و بیش عبوسی داشتند و يك نفر لبخند می زد، مردم بی آنکه به برنامه کار و کارآمدی گروهی که باید مملکت را اداره کند، بیاندیشند، مجذوب لبخند شدند و چندماه بعد هم مجلس ششم را از طرفداران رئیس جمهور جدید انباشتند، اما از مجموعه این تلاش ها نتیجه مطلوب حاصل نشد و وقت گرانبهای مملکت به جدال های سیاسی بی حاصل و غیرلازم گذشت. از سوی دیگر مردم که با رسیدن به مقصد، هدف را دور از دسترس یافته بودند، خموده و بی تفاوت شدند و دریای پر تلاطمی که می توانست هزار ها مروارید درخشان پرورد، از جنب و جوش باز ایستاد و اگر این تشبیه را با کرم ببخشید، به بحرالمت شبیه شد. . . .

البته باید به این نکته بسیار مهم توجه داشت که ناامید شدن افراد ملت از يك جنبش اجتماعی يك پی آمد ناپسند دارد و آن اینست که اقدام جمعی جای خودش را به تلاش فردی می دهد یعنی هرکسی، دانسته یا نادانسته به این نتیجه می رسد که وقتی تلاش برای تأثیر گذاشتن در اداره مملکت به جایی نمی رسد، باید به هر قیمتی هست، چنگ انداخت و چیزی به دست آورد. حاصل این نحوه تفکر نادیده گرفتن حقوق دیگران و بی ارزش شدن اصول اخلاقی است که جامعه امروز ایران را به طور جدی تهدید می کند و متأسفانه کمتر به علت آن توجه می شود.

بشر در طی هزارها سال تجربه و خطا به این نتیجه رسیده است که باید در جمع هموعانش زندگی کند و برای آنکه جامعه پابرجا بماند، باید خواسته های خودش را با منافع اجتماع سازگار کند. زندگی گروهی نوعی داد و ستد است که قانون های حاکم بر آن به صورت آداب و رسوم از يك نسل به نسل دیگر می رسند و در میان این قوانین، آنها که از همه مهمتر هستند و کوچکترین تعلل در انجامشان اساس جامعه را متزلزل می کند، به صورت غریزه در انسان نهادینه می شوند. آداب با تغییر شرایط محیط کم یا بیش از اعتبار می افتند، اما غریزه ها ثابت می مانند. یکی از ابتدایی ترین غریزه ها دوری جستن از کشتن دیگرانست. آیا کسانی که در روزگار ما خشم کور خودشان را باکشتن دیگران فرو می نشاند، هنوز انسان به حساب می آیند؟ آیا مادرانی که دست

دخترانشان را می گیرد و به یکی از دوزخ هایی که در آن سوی خلیج فارس هستند، می برند تا با فروختن جسم و روحشان برای خریدن ماشین و تلفن همراه پول به دست بیاورند، هنوز غریزه مادری دارند؟ ما باید از خودمان بپرسیم بعد از این واقعه، وقتی مادر و دختر به هم نگاه می کنند، در چهره هم چه می بینند؟ آیا اجتماعی که چنین اعمالی در آن انجام می شود، هنوز يك جامعه پایبند به ارزش های انسانی است؟

این حقیقت ناخوشایند را نمی توان نادیده گرفت که ما ایرانی ها در حال حاضر میهنمان را شصت میلیون پاره کرده ایم و به تصور خودمان هرکدام يك پاره از آن را برای خودمان برداشته ایم! ما تك رو شده ایم و فقط به فکر حفظ منافع خودمان هستیم یعنی در واقع به عالم غارنشینی بازگشته ایم. اما این غارنشینی نوین حریم امنیتی چندهزارسال پیش را ندارد. در آن روزگار برای هر انسانی محدوده ای وجود داشت که محترم شمرده می شد. در درون این محدوده خودکفایی امکان پذیر بود و تصادم به ندرت پیش می آمد، در حالی که ما امروز برای انجام ابتدایی ترین کارها به دیگران نیازمندیم، اما حقوق دیگران را پاس نمی داریم و طبعاً نمی توانیم توقع داشته باشیم که حقوقمان محفوظ بماند...

بیست و شش سال پیش وقتی در خیابانی صدای شلیک گلوله بلند می شد، خلق خدا در خانه هایشان را باز می گذاشتند تا اگر کسی نیاز به مأمن داشت، در حریم آنها پناه بگیرد. اما حالا اگر مردم ببینند موتورسواری برای ربودن کیف یک بانوی بی دفاع او را به خاک و خون می کشد، با بی تفاوتی به ماجرا نگاه می کنند و برای دفاع از مظلوم پا پیش نمی گذارند! آیا این واقعه که هر روز در شهرهای ما تکرار می شود و عبور ساده از خیابان را برای خانم ها به يك کابوس مبدل کرده است، نباید این پرسش اساسی را در ذهن ما مطرح کند که آن مهر و همدلی کجا رفته است؟

ما مردم ایران زمین چه بپذیریم و چه نپذیریم، مقصدمان «حذف» موجوداتی شده است که دوستشان نداریم و آنها را به صورت مانعی بر سر راه خودمان می بینیم. پدر فرزندی را حذف می کند و فرزند پدر را. در سطح گسترده اجتماع هم متأسفانه چنین می پنداریم که هرکس راهش با ما یکی نیست، بهتر است نباشد. هر يك از ما چنان رفتار می کنیم که انگار همه عالم متعلق به ماست. تعداد کسانی که هر سال در شهرها و یا جاده های بین شهری کشور ما در اثر سوانح رانندگی جانشان را از دست می دهند، به اندازه جمعیت يك شهر كوچك است. آیا دلیل این فاجعه چیزی غیر از اینست که ما شتابان راه خودمان را می رویم و منکر وجود دیگران هستیم؟ قتل نفس، یعنی زیرپا گذاشتن غریزه ای که به آن اشاره کردیم آنقدر فراوان شده است که وقتی ماه به آخر می رسد،

روزنامه ها آخرین کشتار را تحت عنوان « آخرین قتل ماه » منتشر می کنند . آیا اگر کسی به سرنوشت وطن و هموطنانش علاقمند باشد، می تواند بی تفاوت از کنار این رویدادها بگذرد ؟ کاش می شد با اطمینان خاطر به این سؤال جواب منفی بدهیم، اما متأسفانه آنچه می بینیم و می شنویم چندان امیدوارکننده نیست . فضای ذهن ما رفته رفته از خبرهای ناخوشایند اشباع شده و به گونه ای به يك بحرالمیت درونی مبدل شده است . ما در اجتماعی که اخلاق دیگر در آن مقام درخوری ندارد، دلمان را به این خوش کرده ایم که هنوز سرمان بالای منجلاب است . به زحمت در جو آلوده نفس می کشیم، اما دم فروبردنمان ممد حیاتی که شایسته انسان باشد، نیست . ما آنقدر گرفتار کار خودمان هستیم که دیگر مجالی برای غم خوردن برای دیگران نداریم . آیا اگر این بخش از فرموده شیخ اجل درباره ما مصداق پیدا کرده است، باید داوری نهایی آن حضرت را هم بپذیریم ؟

نویسنده این سطور، شاید به علت خوش بینی بیمارگونه ای که در ذات اوست، آرزومند است پاسخ این پرسش منفی باشد . در نهاد ما نشانه هایی هست که در دنیای پر تلاطم کنونی هنوز از انسانیت و وطن دوستی خبر می دهند . ما هنوز به روایت فداکاری آرش کمانگیر افتخار می کنیم ؛ هنگامی که به مناسبت های خاص، رسانه ها با نواختن سرودی آشنا و دلنواز به یاد ما می آورند که مرز ایران پرگهر است، دلمان می لرزد و وقتی بلایی مثل زلزله بم نازل می شود، چنان از خود بی خود می شویم که با طیب خاطر آنچه را داریم برای کمک به مصیبت دیدگان نثار می کنیم . . . این « هنوز » ها امیدوارکننده هستند، اما هشدار را هم در بر دارند، چون هنوز، همیشگی معنی نمی دهد . ما تا وقت باقیست باید بحرانی را که با آن دست به گریبان هستیم، جدی بگیریم . ما باید شصت میلیون پاره وطنمان را از تملك خصوصی خارج سازیم، آنها را کنار هم بگذاریم و با عصا جانمان یکپارچه شدنشان را تضمین کنیم . ما باید قبول کنیم که بقای ایران در جهانی که زور و طمع بر همه چیز آن حاکم است ، درگروی آنست که وطنی آزاد و آباد داشته باشیم . برای رسیدن به این وطن باید همه سهم باشیم و این راه را تا « هنوز » فرصت هست ، شتابان بپیماییم چون میهنی که شصت میلیون نگهبان فداکار داشته باشد، آسیب پذیر نیست . تحقق این آرمان تلاشی همه جانبه می خواهد و این کوشش هنگامی به نتیجه مطلوب می رسد که همه در آن سهم و نقش داشته باشند .

هوشنگ دولت آبادی

مجله بخارا، شماره ۳۹ صفحه ۱۳ ، ۱۳۸۳